

«غلامِ عَجَمی» در گُلستانِ سعدی، و...

چکیده: محور سخن نویسنده در نوشتار حاضر بر سر عجمی بودن غلام داستان سعدی است. وی در پی پاسخ به این پرسش است که «غلام عجمی» یعنی چه؟ و اینکه «غلام عجمی» چه ویژگی دارد که سعدی آن را به ذکر مخصوص گردانیده است. نویسنده در خلال صحبت پیرامون شرح معنای این واژه در شروح گلستان، اذعان می‌دارد که دلالت «عجمی» بودن بر بیگانگی و جدائی از زبان و فرهنگ عربی، اندک اندک بدین واژه معنای مطلق «بیگانه» و «اجنبی» بخشیده است، و چون بیشترین «عجمی» هایی که مردمان عرب با ایشان سروکار داشتند ایرانیان بودند، «عجمی» به گونه ویژه، معنای «ایرانی» هم یافته است. با این حال، به زعم نویسنده، این معنی با عبارت سعدی متناسب نیست. وی اظهار می‌دارد که احتمالاً مقصود از «عجمی» بودن «غلام» حکایت گلستان، وجه خاصی از نابلدی، و در واقع، عدم تبحر در شناگری و درینادیدگی غلام بوده است.

کلیدواژه: عجمی، داستان سعدی، غلام عجمی، گلستان، سعدی.

پژوهندگان و گزارندگان باختری گلستان شیخ نیز در توضیحات و ترجمه‌های انگلیسی، «عَجَمی» را به «Persian» برگردانیده‌اند و همچنین به «Foreign».^۲

در بعضی فرهنگهای معتبر^۳ همین عبارت سعدی را با «عَجَمی» به معنای ناگویایزبان و کسی که بشیوایی سخن نتواند گفت پیوند داده‌اند.

اینها البته همه به عنوان معنای واژه «عَجَمی» در جای خود و در پاره‌ای از کاربدها، دُرُست و بجاست، لیک آیا با عبارت سعدی نیز هیچیک از این معانی، - انسان که باید - سازگار می‌افتد؟

عربی‌زبانان کسانی را که بروشنی به زبان عربی گفت وگو و تفهیم و تفاهم نمی‌توانستند کرد، «عَجَمی» خوانده‌اند؛ و برخلاف اینگارۀ برخی از متأخران، این خطاب، یکسره تحقیرآمیز و تخفیف‌آلود نیز نبوده است؛^۴ انسان که «بربر» خواندن یونانیان دیگران را.^۵

۱. انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۹۲ ه. ش، ص ۷۳.

۲. نگر: گلستان و بوستان، برگردان از: ادوارد رهاستک (و جی. ام. ویکتور، ج ۱، تهران: هروس، ۱۳۸۳ ه. ش، ص ۱۲۴ و گلستان، تصحیح پلاتس، لندن: ۱۸۷۴ م، ص ۷۳ (واژه‌نامه) و گلستان؛ تصحیح جانسن، لندن: ۱۸۶۳ م، ص ۷۶ (واژه‌نامه).

۳. نمونه را نگر: لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیلی «عَجَمی».

۴. این را به گواهی کاربدهای فراوان آن که برکنار از هرگونه خوارداشت بوده و در جای جای متون کهن هست، آشکارا می‌توان فرامود.

۵. گفته می‌شود که واژه «بربر» که یونانیان بر دیگران اطلاق می‌کردند، در کاربدهای ایشان با دیدی «تحقیرآمیز» همراه نبوده است و معنای «توهین‌آمیز» نداشته، بلکه «babaros» نام‌آوانی بوده است که بر هرکس که زبانش غیرقابل فهم و در نتیجه «بیگانه» یا «غیر یونانی» به شمار می‌رفته اطلاق می‌شده است (مانند کلمهٔ لاتین balbus «الکن»، و balbutire «لکنت داشتن»، و nemece «گنگ» که در زبانهای اسلاو به آلمانیها اطلاق می‌شود). گویا از همین چشم‌انداز برکنار از تحقیر و توهین هم بوده است که فیثاغورس و افلاطون و دیگران ابائی نداشتند از اینکه در نخست وجوهی دانش نزد «بربر»ها روند و چنین هم کردند. مفهوم تحقیرآمیز واژه «بربر» را که تا امروز نیز برجاست،

در گُلستانِ سعدی خوانده‌ایم:

«پادشاهی با غلامی عَجَمی در کشتی نشست و غلام هرگز دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده، گریه وزاری در نهاد و لرزه بر اندامش افتاد. چندان که ملاحظت کردند آرام نمی‌گرفت و...»^۱.

حکایتی است معروف که زمانی در کتابهای درسی مدارس هم آمده بود و لابد خوانندگان این سطور آن را در یاد دارند.

سخن ما بر سر «عَجَمی» بودن غلام داستان سعدی است. «غلام عَجَمی» یعنی چه؟ یا روشن‌تر بگویم: «غلام عَجَمی» چه ویژگی دارد که سعدی آن را به ذکر مخصوص گردانیده است.

شارحان و گزارندگان گُلستان، در ایران و عثمانی و شبه‌قاره هند، تا آنجا که من دیده‌ام، «عَجَمی» را در اینجا به معنای «غیر عرب» و «ایرانی»، و مانند آن گرفته‌اند.^۲

۱. گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، ج ۱، تهران: خوارزمی، ۱۳۹۱ ه. ش، ص ۶۴ (باب اول، حکایت هفتم).

۲. نگر: گلستان، تصحیح یوسفی، ص ۲۶۰؛ گلی از گلستان (شرح و ساده‌نویسی گلستان سعدی)، به کوشش سید حسن بنی‌طبا، مقدمه و ویرایش بهاء‌الدین خزیمشاهی، ج ۱، تهران: نشر روشن‌مهر، ۱۳۸۵ ه. ش، ص ۴۵ و گلستان سعدی، مقدمه و شرح و تعلیقات دکتر حسن احمدی گیوی، ج ۲، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۶ ه. ش، ص ۱۹۵ و گلستان سعدی، تصحیح و توضیح: حسن انوری، ج ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۷۷ ه. ش، ص ۴۲ و گلستان سعدی، به کوشش سید نورالله ایزدپرست، ج ۵، تهران: دانش، ۱۳۷۶ ه. ش، ص ۲۹ و گلستان سعدی (با شرح دشواریها و...)، [به کوشش] دکتر غلام‌محمد طاهری مبارکه، ص ۶۸ و شرح سودی بر گلستان سعدی، ترجمهٔ خیدر خوش‌طینت و...، ج ۲، تبریز: مرکز نشر فرهنگی بهترین، ۱۳۷۴ ه. ش، ص ۱۸۰ و شرح گلستان فارسی، ولی‌محمد اکبرآبادی، لکهنو: مطبع منشی نول‌کشور، ۱۸۹۰ م، ص ۸۷؛ و چمنستان (شرح گلستان)، مفتی محمد تاج‌الدین منتخلص به بهجت، زاهدان: کتابفروشی حنفی، ۱۳۶۳ ه. ش (افست از روی ط. بمبئی)، ص ۹۷ و ۹۸ و گلستان سعدی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، ج ۲۵، تهران:

باری، همین دلالت «عجمی» بودن بر بیگانگی و جدائی از زبان و فرهنگ عربی، اندک اندک بدین واژه معنای مُطلق «بیگانه» و «آجنبی» بخشیده است، و چون بیشترین «عجمی» هائی که مردمان عرب با ایشان سروکار داشتند ایرانیان بودند، «عجمی»، به گونه ویژه، معنای «ایرانی» هم یافته است.

وانگهی، از همین رهگذر، و با تکیه بر آن مفاهیم نازبان آوری و بیگانگی، «عجمی» را در فارسی، افزون بر معنای پیشگفته، گاه بر بیگانه غیر ایرانی و حتی بر کسی که زبان پارسی را بدزستی نداند و پارسی گوی نباشد هم اطلاق کرده‌اند.

در قابوس نامه، در باب بیست و سوم که درباره «برده خریدن» است، امیر غنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، فرزند را چنین گوید: «... و تا عجمی یابی، پارسی گو مخر که عجم را به خوی خود بر توانی آوردن اما پارسی گوی را نتوانی آوردن...»^۶.

شگفت است که شادروان استاد دکتر غلامحسین یوسفی که تعلیقات خویش را بر قابوس نامه از گونه گون فرآید و فواید و تحقیقات و تدقیقات بینبازده است، درباره این عبارت و مُراد از «عجمی» هیچ ایضاحی نفرموده. راست آن است که عبارت از عجمی نیز برکنار نیست، لیک پیداست که «عجمی» در برابر «پارسی گوی» به کار رفته، دُرست انسان که بگرات در برابر «عربی زبان» به کار گرفته می شده است.

بازگردیم به عبارت گلستان و «غلامی عجمی» که سعدی یاد کرده است: هیچیک از این معانی و کاربردهای «عجمی» که از آنها سخن رفت، با عبارت سعدی متناسب نیست.

بی تناسبی ذکر نژاد غلام، یا حتی: میزان زبان آوری او، در این مقام، باعث آمده است تا برخی از معاصران در مقام باز نویسی حکایت سعدی، بگلی از واژه «عجمی» و معادلهایش صرف نظر کنند.^۸

همین بی تناسبی، بعضی شارحان دقیق النظر کتاب را هم به در پیچیدن بیشتر و کوششی هر چند ناکامیاب و متکلفانه برای توجیه مناسب واداشته است.

غیاث الدین رامپوری، صاحب غیاث اللغات، در شرحی که بر گلستان سعدی نوشته است - موسوم به بهار باران، گوید:

رومیها به آن دادند و تعبیری غرض آلود را باب کردند که گاه در فهم متون تاریخی موجب سوء تفاهم شده است.
 (نگر: کتبه های هخامنشی، پی رلوکوک، ترجمه نازیلا خلیخالی، زیر نظر دکتر زاله آموزگار، ج ۳، تهران: نشر و پژوهش فرزان روز، ۱۳۸۹ ه. ش، ص ۱۱۳).
 ۷. قابوس نامه، غنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، ج ۱۷، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۰ ه. ش، ص ۱۱۸.
 ۸. نگر: گلی از گلستان، (شرح و ساده نویسی گلستان سعدی)، به کوشش سید حسن بنی طباطبائی، مقدمه و ویرایش: بهاء الدین خرمشاهی، ج ۱، تهران: نشر روشن مهر، ۱۳۸۵ ه. ش، ص ۴۴.

قید عجمی از آن آورده که عجم عبارت از بلاد ایران و توران است، چون ازینها دریای شور اتصال ندارد و خصوصاً از توران، لهذا مردم این ولایات دریا ندیده باشند، بخلاف عرب که پیرامون آن دریا است مگر اندکی به جانب شمالش دریا نیست، و در کتب، اطلاق دریا بر دریای شور می شود و دیگر آبهای شیرین را رود گویند چنان که رود نیل و رود گنگ.^۹

توجیه متکلفانه رامپوری پذیرفتنی نمی نماید؛ لیک همین که بذل دقت و توجه کرده و در پی توجیهی برآمده تا برای این «عجمی» خواندن غلام در سخن سعدی، محمولی و موخهی بیابد، شایان تحسین است. اشتباه رامپوری آن بوده است که از معنای مُتعارف و پیش پافتاده «عجمی» گامی آن سوتر نهاده و در صدد یافتن معنایی متفاوت تر که مناسبت تر نیز باشد بر نیامده است.

در میان شارحان و گزارندگان گلستان، تأکید می کنم: تا آنجا که من دیده‌ام - تنها کسی که قدری پا را از این معنای مُتعارف و پیش پافتاده «عجمی» آن سوتر نهاده و - به شرحی که خواهیم گفت - به معنای دقیق تر آن در این مقام لختی نزدیک تر شده است، آقای محمد حمید یزدان پرست لاریجانی است که در شرح و ساده نویسی گلستان سعدی - هر چند در مقام باز نویسی حکایت گلستان، همان تعبیر «غلامی عجمی» را بعینه مکرر کرده است^{۱۰} - در واژه نامه کتاب، در برابر واژه «عجم» آورده است: «غیر عرب، عمدتاً ایرانی، فارس؛ در برخی جاها (از جمله ترکیه و پاکستان) این واژه را به معنی ناوارد و نابلد به کار می برند. (از توضیحات شفاهی آقای دکتر محمد امین ریاحی)»^{۱۱}.

آنچه آقای یزدان پرست، به دلالت شادروان دکتر ریاحی، در کنار معنای معروف و زبانزد مجال طرح داده‌اند، همان معنایی است که علی الظاهر مناسب این حکایت سعدی است و شادروان دکتر محمد امین ریاحی در جای دیگری به طور مکتوب بدان اشارت فرموده (و البته چنان که بیاید کاربرد «عجم» و «عجمی» در این معنی به «برخی جاها از جمله ترکیه و پاکستان» محدود نبوده است و در متون رسمی ادب فارسی نیز دیده می شود).

روانشاد استاد دکتر محمد امین ریاحی، سالها پیش، در توضیح تعبیر «ترک عجمی» که در مرصاد العباد نجم رازی به کار رفته است،^{۱۲} نوشته بود: «عجمی به معنی جاهل و نابلد، تازه کار، نآزموده، ناشی است. و این

۹. بهار باران (شرح گلستان)، چاپ سنگی، لکهنو: مطبع منشی نول کشور، ج ۴، ص ۸۶.
 ۱۰. نگر: شرح و ساده نویسی گلستان سعدی، محمد حمید یزدان پرست لاریجانی، ج ۱، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۹ ه. ش، ص ۲۷۵.
 ۱۱. آقای یزدان پرست، بزعم آن که در موضع پیشگفته (ص ۲۷۵)، ذیل «عجمی» به واژه نامه ارجاع کرده‌اند، در واژه نامه، ازین «عجمی» را از قلم انداخته‌اند.
 ۱۲. همان، ص ۵۸۴.
 ۱۳. مرصاد العباد، نجم رازی (نجم الدین ابوبکر بن محمد بن شاهاور بن انوشروان رازی، معروف به: دایه) به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، ج ۲، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ ه. ش، ص ۵۹، س ۱۵.

«... این فقیراگرچه از هرفن از علم حظی داشت اما به نسبت کمال علم و معرفت حضرت امیر - قدس الله سیره - چنان نادان بود که غلام عجمی به نسبت خواجه متبحر در جمیع علوم ظاهر و باطن»^{۱۹}.

می توان افزود که احتمالاً مقصود از «عجمی» بودن «غلام» حکایت گلستان، وجه خاصی از نابلدی، و در واقع، عدم تبخّر در شناگری در یانادیدگی بوده است؛ و گویا مولوی در مثنوی، «اعجمی» را دژست به همین معنی به کار برده است،^{۲۰} آنجا که گوید:

آن سکون سایح اندر آشنا
به ز جهد اعجمی با دست و پا
اعجمی زد دست و پا و غرق شد
می رود سباح ساکن چون عمُد^{۲۱}

گمان می کنم اکنون بی دغدغه، بتوان عبارت گلستان شیخ شیراز را بوضوح و بی غبار دریافت:

پادشاه داستان، غلامی را با خود به کشتی برده بود که بی دست و پا بود و علی الخصوص در شناگری هیچ مهارتی نداشت - و به قول خود سعدی، «هرگز دریا ندیده بود» - و همین مایه بیتابی و نگرانی و بیمزدگی غلام شده بود....

اکنون که درباره «غلام عجمی»ی گلستان لختی قلم فرسودیم، و تا از این فضای عجمیانه بیرون نرفته ایم! بد نیست به توضیح دیگری هم درباره واژه «عجم» که آن هم به کار فهم بهتر بعضی عبارات شیخ اجل می آید، بپردازیم:

سعدی، گاه «عجم» را به همان معنای معروف و زبانزد آن، یعنی: «غیر عرب» و به ویژه «ایرانی»، به کار برده است؛ نمونه را می گوید:

معنونم اگر بهای لیلی
ملک عرب و عجم ستانم^{۲۲}

یا:

هنوز کوس بشارت تمام نازده بود
که تهنیت به دیار عرب رسید و عجم^{۲۳}

۱۹. خلاصه المناقب (در مناقب میر سید علی همدانی)، نورالدین جعفر بَدخشی (ف: - ۷۹۷ هـ. ق)، به تصحیح دکتر سید اشرف ظفر، ج ۱، اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۴ هـ. ش / ۱۹۹۵ م، ص ۲۹۴.

۲۰. نگارنده، توجّه بدین معنای اخص را و مدار تکرار استاد جمشید شروشیار (مظاهری) است که می فرمودند این معنی را برای عبارت گلستان در کلاس دانشکده ادبیات اصفهان پیش نهادم و پسان تریکی از دانشجویان کوشا (خانم «لاله معرفت») شاهد مؤید آن را از مثنوی مولوی بازجست و نشان داد.

۲۱. مثنوی معنوی، به کوشش دکتر توفیق هـ. سبحانی، ج ۵، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ص ۱۰۲۳ (دفتر ۶، بیت ۳۸۹۳ و ۳۸۹۴).

۲۲. کئیات سعدی، به اهتمام محمّد علی فروغی، [بازچاپ زیر نظر بهاء الدین خرمشاهی]، ج ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ هـ. ش، ص ۵۶۶.

۲۳. همان، همان ج، ص ۷۳۳.

تعبیر در زبان محاوره مردم آسیای صغیر هنوز معمول است»^{۱۴}.
شادروان ریاحی، همان عبارت مورد گفت و گوی گلستان سعدی را مورد استتهاد قرار داده و افزوده بود:

«ترک عجمی، در مورد ترکانی به کار می رفت که تازه وارد جامعه ایران شده ... به آداب و رسوم زندگانی ایران نا آشنا بودند:

ترک عجمی کاکل ترکانه بر انداخت
از خانه برون آمد و صد خانه بر انداخت

دیوان اوحدی: ۹۶

و این ارسلان خان ترکی عجمی بود. اسکندرنامه: ۷۳۰»^{۱۵}.
این معنی و نظریه کاربرد را در متون دیگر نیز می توان دید.

شادروان استاد ملک الشعراء بهار، در بحث از ویژگیهای زبانی مجمل التواریخ و القصص، در یادکرد از «خلاف قاعدهها»ی آن کتاب - که بهتر است آنها را «خلاف آمد عادت» قلم دهیم، از جمله نوشته است: «استعمال لفظ عجمی به جای ساده و جاهل و روستائی دور از تمدن، چنان که در مورد وشمگیر گوید: از جانب گیلان به ری آمد و سخت عجمی بود... الخ، و قصه سکنگبین (رک به: ص ۳۸۹)»^{۱۶}.

واژه «اعجمی» نیز گاه در همین قلمرو معنایی به کار رفته است.

خاقانی شروانی، در چکامه ای به آغاز «سلسله ابرگشت زلف زره سان او/ قرصه خورشید گشت گوی گریبان او»، می گوید:

دیلیم تازی میان اوست، من از چشم و سر
هندوکی اعجمی، بنده دربان او^{۱۷}

گزارندگان، «اعجمی» را در این بیت خاقانی به معنای «بی سر رشته، ناوارد، بیگانه نسبت به چیزی» گرفته اند.^{۱۸}

گمان می توان بُرد که کاربرد «غلام عجمی» نیز - چونان «ترک عجمی» که در پاره ای از نگارشها دیده می شود -، به مثابت عبارتی کلیشه ای و زبانزدگونه بر آلیسته روان بوده باشد.

گواه این گمان را از نگارشهای کهن فارسی باز می توان جست.

نورالدین جعفر بَدخشی (ف: - ۷۹۷ هـ. ق) در کتاب خلاصه المناقب که در مناقب استادش، میر سید علی همدانی پرداخته است، گوید:

۱۴. همان، ص ۶۸۰.

۱۵. همان.

۱۶. مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح ملک الشعراء بهار، به همت محمّد رضائی، تهران: کلاله خاور، ۱۳۱۸ هـ. ش، ص «کج» و «کد».

۱۷. دیوان خاقانی شروانی، به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی، ج ۳، تهران: انتشارات زوّار، ۱۳۶۸ هـ. ش، ص ۳۶۳.

۱۸. نگر: لغت نامه دهخدا؛ ذیل «اعجمی»؛ و فرهنگ لغات و تعبیرات با شرح اعلام و مشکلات دیوان خاقانی شروانی، ضیاء الدین سجادی، ج ۱، تهران: زوّار، ۱۳۷۴ هـ. ش، ص ۹۹/۱.

یا:

گه گه خیال در سَرَم آید که این مَنَم
ملکِ عَجَم گرفته به تیغِ سُخَنُورِی^{۲۲}

از همین دَر است که در دیباجهٔ گلستان، سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی را «مولى ملوک العرب و العجم» خوانده است.^{۲۵}

وانگهی، همین سعدی واژهٔ «عجم» را در مواضعی دیگر در مفهومی اخص از «غیر عرب» و «ایرانی» به کار می‌برد؛ و تکرار کاربرد واژهٔ «عجم» در این مفهوم ویژه‌تر، چه در سخن خود سعدی و چه در نوشتارهای دیگر گذشتگان، نمودارِ تَنَبُّهٔ ایشان در کاربرد مذکور است. در این کاربدها، «عجم» به معنای «ایرانی / ایرانیان پیش از اسلام» است (و نیز أحياناً «ایرانیانی که هنوز اسلام نیاورده بوده‌اند»).

سعدی در چکامه‌ای گوید:

به نقل از اوستادان یاد دارم
که شاهانِ عجم، کیخسرو و جم
ز سوزِ سینهٔ فریادخوانان
چنان پرهیز کردند که از سَم^{۲۶}

همچنین در سروده‌ای کوتاه که در ضمنِ مثنویاتِ وی مندرج است، می‌سراید:

حدیثِ پادشاهانِ عجم را
حکایت‌نامهٔ ضحاک و جم را
بخواند هوشمند نیک فرجام
نشاید کرد ضایع خیره‌ایام...^{۲۷}

در بوستان می‌فرماید:

که را دانی از خسروانِ عجم
ز عهدِ فریدون و ضحاک و جم،
که بر تخت و ملکش نیامد زوال
نماند بجز ملکِ ایزد تعال^{۲۸}

در گلستان نیز فرموده است: «یکی از ملوکِ عجمِ طبیعی خاذق به خدمتِ مصطفی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرستاد...»^{۲۹}

اینکه همهٔ این «عجم»‌ها، ایران باستانی‌اند، به گمان من، اتفاقاً نیست؛ و باز گمان می‌کنم در این مواردِ دیگر نیز مناسب آن باشد که

همین معنای ایران باستانی مُراد و ملحوظ گردد: یکی، آنجا که در بوستان از شوکت و پادشایی از کف زفتهٔ خسروانِ عجم یاد می‌کند:

خبر داری از خسروانِ عجم
که کردند بر زبردستان ستم
نه آن شوکت و پادشایی بماند
نه آن ظلم بر روستایی بماند^{۳۰}

دیگر، آنجا که در چکامه‌ای در ستایشِ اتابک سعد بن ابی بکر گوید:

وارثِ ملکِ عجم، اتابکِ اعظم
سعدِ ابوبکرِ سعدِ زنگی مودود^{۳۱}

و حتی آنجا که در گلستان می‌فرماید: «یکی را از ملوکِ عجم حکایت کنند که دستِ تطاول به مالِ رعیت دراز کرده بود...»^{۳۲}

شَرَفُ الدِّينِ فَضْلِ اللهِ حُسَيْنِي قَزويني (ح ۶۶۰ - ح ۷۴۰ هـ. ق) که با اواخرِ عمرِ سعدی مُعاصِرَت داشته است، کتابِ مشهور خود را که در بردارندهٔ سرگذشت‌گونه‌ای از پادشاهانِ ایران پیش از اسلام (از کیومرث تا انوشیروان) است و - به تعبیر خود او - به «آثارِ اُمَمِ سالفه»^{۳۳} راجع می‌شود، المُعْجَمُ فِي اَثَارِ مَلُوكِ الْعَجَم نام کرده است. گمان می‌کنم با اطمینان بتوان گفت که مقصود وی هم از «مُلُوكِ الْعَجَم» نه پادشاهانِ ایران به طور مُطَلَق، که شهریارانِ ایران باستان و فرمانروایانِ ایران پیش از اسلام است.

وقتی همین شَرَفُ الدِّينِ حُسَيْنِي قَزويني، ممدوحِ خویش، اتابکِ نصرهٔ الدِّينِ اَحْمَد را «خليفة العجم» می‌خواند،^{۳۴} باز به گمان من، مقصود کسی است که اینک بر جای شهریارانِ بلندآوازهٔ ایران باستانی تکیه زده است؛ ورنه «جانشینِ ایرانیان» که معنایِ مُخَصَّلِ مُفیدِ ندارد!... در واقع، قزويني ممدوحِ خود را خَلَفِ پادشاهانِ بزرگی چون انوشیروان و... قَلَمِ می‌دهد که المُعْجَم، همه، گزارشِ احوال و اَقْوَالِ منسوب به ایشان است.

نزدیک به همان روزگاران، رشید الدِّينِ فَضْلِ اللهِ همداني (ف-: ۷۱۸ هـ. ش)، در جامع التواریخ، در بیانِ بیگاهِ فرمانروائیِ ساسانیان، نوشته است:

۳۰. همان، همان ج، ص ۲۳۰.

۳۱. همان، همان ج، ص ۷۱۸.

۳۲. همان، همان ج، ص ۴۳.

۳۳. المُعْجَمُ فِي اَثَارِ مَلُوكِ الْعَجَم، شَرَفُ الدِّينِ فَضْلِ اللهِ حُسَيْنِي قَزويني؛ به کوشش احمد قنوجی نسب، ج ۱، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳ هـ. ش، ص ۲۸.

برای بهتر فهم کردنِ معنای «اُمَمِ سالفه» در ذهن و زبانِ گذشتگان، بجاست این عبارتِ صَحیفَهٔ شریفهٔ سنجاده (ع) را فریاد داشته باشیم:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ السَّالِفَةِ» (دعای دوم در نسخهٔ مشهوره).

۳۴. المُعْجَمُ فِي اَثَارِ مَلُوكِ الْعَجَم؛ ج قنوجی نسب، ص ۹.

۲۴. همان، همان ج، ص ۷۵۵.

۲۵. نگر: همان، همان ج، ص ۳۳.

۲۶. همان، همان ج، ص ۷۳۲.

۲۷. همان، همان ج، ص ۸۵۲.

۲۸. همان، همان ج، ص ۲۲۶.

۲۹. همان، همان ج، ص ۱۰۰.

عَجَم» را تعیین می‌کند، و امیرانِ خراسان و عراق را در دورانِ اسلامی، در زمرهٔ «ملوکِ عَجَم» قلمداد نمی‌نماید.

نمونه‌های دیگری از عباراتِ بیهقی را بنگرید: «و اردشیر بابکان، بزرگ‌تر چیزی که از وی روایت کنند، آن است که وی دولتِ شدهٔ عَجَم را باز آورد، و...؛ ولعمری، این بزرگ بود، ولیکن ایزد - عز و جل - مدتِ ملوکِ طوائف به پایان آورده بود، تا اردشیر را آن کار بدان آسانی برفت...»^{۳۰}.

و... اندر اسلام و کفر هیچ پادشاه بر غور چنان مستولی نشد که سلطانِ شهید، مسعود - رضی الله عنه. و در اول فتوحِ خراسان که ایزد - عز و جل - خواست که مسلمانی آشکارا تر گردد بردستِ آن بزرگان که در اول اسلام بودند، چون عَجَم را بزدند و از مداین بتاختند و یزدگرد بگریخت و بمرد، یا گشته شد، و آن کارهای بزرگ بانام برفت، اما در میانهٔ زمین غور ممکن نگشت که درشدندی...^{۳۱}.

و... خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی...، و همیشه حضرت بوده است علی حده ملوکِ نامدار را. چنان‌که در کتبِ سیرِ ملوکِ عَجَم مثبت است که خویشاوندی از آن بهرام گور بدان زمین آمد، که سزاوار ملکِ عَجَم بود، و بر آن ولایت مستولی گشت، و این حدیث راست ندارند؛ چون دولتِ عَرَب - که همیشه باد!، و رسومِ عَجَم باطل کرده است - بالا گرفت به سیدِ اولین و آخرین، محمد مصطفی - علیه السلام -، همچنین خوارزم جدا بود...^{۳۲}.

پیداست که مقصود از «رسومِ عَجَم» که با بالاگرفتن «دولتِ عَرَب» به واسطهٔ «اسلام» باطل شده است، معالم و آثارِ خاصِ ماقبلِ اسلامی است، نه مطلقاً آنچه ایرانی باشد.

از کتابهای دیگر نیز می‌توان گواه جست؛ ولی حاجت نیست، و همین اندازه، مقصود ما را در مبیین‌تر ساختن معنای «عَجَم» در بعضی عباراتِ سعدی که گذشت، بسنده می‌نماید.

و مِنَ اللَّهِ التَّوْفِيقُ!

اصفهان / ۱۳۹۲ هـ. ش

باری، همین دلالت «عَجَمی» بودن بر بیگانگی و جدائی از زبان و فرهنگِ عَرَبی، اندک اندک بدین واژه معنای مطلق «بیگانه» و «آجنبی» بخشیده است، و چون بیشترین «عَجَمی» هائی که مردمانِ عرب با ایشان سروکار داشتند ایرانیان بودند، «عَجَمی»، به گونهٔ ویژه، معنای «ایرانی» هم یافته است.

«نوبتِ دولتِ ملوکِ عَجَم به سر آمد و از دستبردِ روزگار پایمالِ حوادث و نوایب گشتند. اُیامِ اقبالِ دینِ محمدی ماهِ رایتِ جهانگشای بر آفتاب کشید و شعلهٔ نور و ظهور به ذروهٔ فلکِ اَعلا رسید. شعلهٔ سنانِ ابرارِ ابطالِ عَرَب، دود از دودمانِ آتش پرستان بر آورد.

بود مولی ملوکِ ملکِ جهان
یزدجرد آخرِ ملوکِ عَجَم...»^{۳۵}.

بیتِ زبازند «بسی رنج بُردم در این سال سی / عَجَم زنده کردم بدین پارسی» هم که لا اقل از سدهٔ هشتم هجری به شماری از نسخه‌های شاهنامه‌ی حکیم طوس داخل شده است - و هر چند سرودهٔ خود فردوسی نیست و الحاقی به شمار می‌رود،^{۳۶} به عنوان زبانِ حالِ فردوسی به شاهنامه‌ی الحاق گردیده است - از شواهدِ همین کاربردِ واژهٔ «عَجَم» تواند بود.

سرایندهٔ آن، با نگاهی دوستانه و همدلانه، فردوسی را اِحیاگرِ خاطرات و یادها و یادگارهای ایرانیانِ روزگارِ باستان قلم داده است؛ یعنی همان چیزی که مخالفانِ فردوسی نکوهشگرانه، «مدح گبرکان» و ... و ... می‌گفتند؛ و به هر حال، و با صرفِ نظر از ارزشداوریهی، موضوع، یکی است.^{۳۷}

در زمانی دورتر ابوالفضلِ بیهقیِ دبیر، بارها «عَجَم» را به معنای ایرانیانِ پیش از اسلام به کار برده است.

نمونه را، یک جا می‌نویسد: «... کس نکرده است و نخوانده است و نشنوده است در هیچ روزگار که این کرده‌اند! از ملوکِ عَجَم که از ما دورتر است خبری نداریم. باری در اسلام خوانده نیامده است که خُلفا و امیرانِ خراسان و عراق، مالِ صلوات و بیعتی بازخواستند...»^{۳۸}.

این کاربردِ بیهقیِ بروشنی گواهِ مدعایِ ماست. حدّ زمانیِ دورانِ «ملوکِ

۳۵. جامع التواریخ (تاریخ ایران و اسلام)، رشیدالدین فضل‌الله همدانی، تصحیح و تحشیه: محمد روشن، ج ۱، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۲ هـ. ش، ۱/ ۹۰۸.

۳۶. در این باره، از جمله نگار: دفترِ خسروان، دکتر سجّاد آیدنلو؛ ج ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ هـ. ش، ص ۱۹۹.

۳۷. و همین است که زنده‌یادِ حسینِ مسرور (سُخَنیار) بدین عبارت، در ستایشِ فردوسیِ بزرگ، به نظم آورده است:

بزرگان پیشینه بی‌نشان تودر جامِ جمشید کردی شراب اگر کاوه ز آهن یکی توده بود تو آب آبد دادی آن نام را تَهْمَن نمک‌خوارِ خوان تو بود تویی دودمانِ سخن را پدر	ز تو زنده شد نام دیرنشان تویرتختِ کاووس بستنی عقاب جهانش به سوهان خود سوده بود ز دودی ازو زنگ ایتام را به هر هفت‌خوان میهمان تو بود به تو بازگردد نژاد هنر
---	---

۳۸. دیبای دیداری (متن کامل تاریخ بیهقی)، مقدّمه و توضیحات و شرحِ مُشکلات از دکتر محمدجعفر یاحقی (و مهدی سیدی، ج ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ هـ. ش، ص ۳۰۷.

۳۹. شده: رفته، از میان رفته، از دست رفته.

۴۰. دیبای دیداری، ص ۱۳۷.

۴۱. همان، ص ۱۶۰.

۴۲. همان، ص ۷۱۴.